

# رؤیای آنه

روایت زندگی جانباز اهل ترکیه،  
عیسی شباهت (مهدوی)

معصومه حسینی مهرآبادی

www.ketab.ir

## رؤیای آنه

۶۸۱

نویسنده: معصومه حسینی مهرآبادی، مشاور: زهرا حسینی مهرآبادی، ویراستاران: شیدا اسلامی، زهرا حسینی مهرآبادی، انتشارات: شهید کاظمی، نوبت چاپ: دوم - بهار ۱۴۰۳، شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه، شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۸۵-۲۶۹-۶، قیمت: ۱۰۰,۰۰۰ تومان

تمامی حقوق برای نشر شهید کاظمی محفوظ است

دفتر مرکزی نشر و پخش: قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه همکف، فروشگاه ۳۶.

تلفن: ۰۲۵-۳۳۵۵۸۸۸

www.manvaketab.ir شماره پیام کوتاه: ۲۰۰۰۱۴۱۴۴۱

@dashfreshahidkazemi

سرشناسه: حسینی مهرآبادی، معصومه، ۱۳۶۳- مشاور، حسینی مهرآبادی، زهرا | عنوان و نام پدیدآور: رؤیای آنه | روایت زندگی جانباز اهل ترکیه، عیسی شباht (مهدوی) / معصومه حسینی مهرآبادی | ویراستاران شیدا اسلامی، زهرا حسینی مهرآبادی | مشخصات نشر: قم: انتشارات شهید کاظمی، ۱۴۰۳. | مشخصات ظاهری: ۱۴۴ ص. | شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۸۵-۲۶۹-۶ | وضعیت فهرست نویسی: فیبا | عنوان دیگر: روایت زندگی جانباز اهل ترکیه، عیسی شباht (مهدوی). | موضوع: شباht، عیسی، ۱۹۶۵- م. | موضوع: جانبازان -- ایران -- خاطرات | Diaries -- Iran -- Disabled veterans | رده بندی کنگره: DSR1۶۲۹

| رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲ | شماره کتابشناسی ملی: ۹۲۸۰۸۵۶ |

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

## فهرست

۹	.....	مقدمه
۱۱	.....	۱   روحانی محل
۱۷	.....	۲   آدرس ناآشنا
۲۷	.....	۳   قاب روی طاقچه
۳۹	.....	۴   طلبه اخراجی
۵۶	.....	۵   زندان قصر
۶۳	.....	۶   ساعت قرار
۷۵	.....	۷   آشپز مدرسه
۸۳	.....	۸   بین زمین و آسمان
۱۰۶	.....	۹   اتاقک دم مرز
۱۲۲	.....	۱۰   فاطمه



## مقدمه

نوشتن؛ تنها چیزی که حتی فکرش را هم نمی‌کردم روزی بروم سراغش. دلیلش معلوم بود؛ به خاطر انشاهایی که همیشه به خواهرم می‌دادم و التماسش می‌کردم برایم بنویسد، به خاطر کتاب‌هایی که هیچ‌وقت همت خواندنشان را نمی‌کردم، به خاطر زنگ‌های ادبیاتی که همیشه برایم خسته‌کننده و تحمل‌ناپذیر بودند. اما چه می‌شود کرد، همیشه همه چیز آن‌طور که فکرش را می‌کنی پیش نمی‌رود.

پیشنهاد نگارش را ابتدا به خواهرم داده بودند. درگیر بود و فرصت نوشتن نداشت. جواب رد را که داد، کوتاه نیامدند؛ اصرار پشت اصرار که یا خودت بنویس یا شخص دیگری را معرفی کن. سراغ هرکس که می‌شناخت رفت. همه بدتر از خودش مشغول بودند. آخر از روی ناچاری رسید به من. گفت: «نوشتن از تو، کمک از من.»

گفتم: «اصلاً حرفش رو هم نزن، سوژه رو حیف می‌کنم و تموم.»

تعارف نمی‌کردم؛ می‌دانستم از پیش بر نمی‌آیم. از سوژه برایم گفت، از اینکه دربارهٔ یک جانباز اهل ترکیه است. از اینکه هم خودش خاص است و هم زندگی‌اش. از اینکه پا که پیش بگذاری و وارد دنیای نویسندگی بشوی، دیگر نمی‌توانی دل بکنی... هرچه گفت زیر بار نرفتم. گفت: «مصاحبه‌ها رو بخون، اگه بازم جوابت منفی بود، اصرار نمی‌کنم.»

مصاحبه‌ها را گرفتم. هرچه بیشتر گوش می‌دادم، بیشتر مجذوب می‌شدم؛ به خاطر بیان شیرین راوی، به خاطر زندگی پرفرازونشیبش، به خاطر اخلاصش و بیشتر از همه به خاطر عشقی که از امام در دلش بود. خاص بود؛ از آن دست آدم‌هایی که نمونه‌شان کم پیدا می‌شود. از آن دُرهای نایابی که باید سال‌ها بگذرد

تا یکی مثلشان روی زمین بیاید. حالا دیگر تردید در دلم افتاده بود؛ از یک طرف دوست داشتم زندگی آن آدم را بنویسم و از طرف دیگر، نمی‌دانستم از پس نگارشش برمی‌آیم یا نه. قول همه نوع همکاری را که از خواهرم گرفتم، قرار ملاقات با آقای مهدوی را گذاشتم تا هم مرد خستگی‌ناپذیر ترکیه‌ای را ببینم، هم مصاحبه‌هایی را که قبلاً گرفته شده بود و در حد نگارش کتاب نبود، تکمیل کنم.

در یک عصر تابستانی با خواهرم همراه شدم و تا خیابان شهید رسول دادخواه رفتیم؛ به خانه‌ای که زن و مردش عشقی عجیب و باورنکردنی نسبت به هم داشتند، به خانه‌ای که زنش نماد ایثار بود و مردش لبریز از ایمان و اخلاص.

بالینکه قریب به دو سال از مصاحبه‌های قبلی می‌گذشت، اما آقای مهدوی همچنان رضایت به چاپ کتاب نداشت. مشخص بود علی‌رغم میل باطنی به مصاحبه‌ها تن داده. معتقد بود برای اسلام کاری نکرده و تا عمر دارد بدهکار شهداست. می‌گفت از کجا معلوم عاقبت به‌خیر شوم و خاطراتم برای دیگران قابل استفاده باشد؟! کمی صحبت کردیم. از لزوم کار گفتیم و از خاطراتی که اگر مکتوب نشوند، برای همیشه از بین می‌روند. آن قدر گفتیم و گفتیم تا بالاخره قبول کرد.

پس از اتمام مصاحبه‌ها، دست به قلم شدم. آقای مهدوی در خلال صحبت‌ها، بارها بر حفظ امانت در نوشتن مطالب تأکید کرده بود - مسئله‌ای که خود نیز بر اهمیتش واقف بودم - برای همین، تمام دغدغه‌ام را بر این گذاشتم که جز حقیقت چیزی به قلم نیاورم. شش ماه مشغول بودم. نوشته‌هایم با همه تلاشی که کرده بودم، تا ایده‌آل فاصله داشت؛ فاصله آن قدری بود که مشاور پروژه را به اندازه چهار ماه به زحمت انداخت تا به حد مطلوب برساندشان.

حال که به انتهای مسیر رسیده‌ام، خوشحالم؛ خوشحالم که توانستم گوشه‌ای از رشادت مردان کمتر دیده شده جنگ را به تصویر بکشم؛ مردانی که به واقع جایشان در مکتوبات دفاع هشت‌ساله، خالی است.